

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

## کار نابکاران

گفتار بیستم

در حواشی که، از گستاخی، بر رساله «ترجمه پذیری» اثر دانشمند ذوالفنون جناب آقای پروفیسور رضا نوشته‌ام، مطالبی آورده‌ام که برای توضیح چند نکته - با همه اعتراف که بقصور خود دارم- لازم می‌نمود. این حواشی را پس از تعمق و تجدید نظر بموقع خود در همین جا خواهم آورد. بحث امروز مربوط بکلیاتی است در کار ترجمه.

این نخستین بار نیست که می‌گویم برای ترجمه از زبانی بزبان دیگر لازم بل واجب است که مترجم آن هر دو زبان را خوب بداند و خوب دانستن کافی نیست باید بکلیه دقیق و ظرایف هر دو زبان بخوبی آشنا باشد. یاد گرفتن لغات بسیار شخص را قادر بتکلم نمی‌کند. سخن مرکب است از جمله‌ها و جمله از اسم و فعل تشکیل میشود که گاهی صفت و حرف در آن داخل میشود. برای ادای جمله باید قواعد و دستور زبان را نیز آموخت و کسی که اینها را بیاموزد تا بکنایات و استعارات و طرز استدلال اهل زبان آشنا نباشد، نمیتواند از عهده مکالمه و مصاحبه بر آید.

برای مثال عرض میکنم همه میدانیم که در زبان فارسی اگر کسی را بماه تشبیه بکنند حاکی ازوجاهت اوست. و اگر کسی جمله‌ای را از فارسی بفرانسه ترجمه بکند که در آن زیبایی معشوق چنین بیان شده باشد «جمال یار بماه دو هفته می‌ماند» خواننده فرانسوی تصور خواهد نمود که شاعر زشتی بی نهایت کسی را تعریف میکند. چه فرانسویان مردم زشت را بماه تشبیه میکنند ملاحظه میفرمائید که ترجمه چه کاری

دشوار است که ازهر نابکاری بر نیاید .

هنوز فراموش نکرده‌ام آن جوان ایرانی را که چهل سال پیش از این بفرانسه آمد. میتوان گفت که همه لغات فرهنگ لاروس را از حفظ میدانست. دستور زبان فرانسوی را کمابیش آموخته بود و جمله‌ها را بدرستی تمام ادا میکرد ولی کلمه بکلمه ترجمه بود از فارسی و بدون هیچ تکلف بروانی سخن میگفت. روزی سرگذشتی را بیکنفر فرانسوی نقل میکرد پس از آنکه از ما جدا شد . رفیق فرانسوی گفت این حکایت از قرار معلوم بسیار جالب بود ولی باید اقرار بکنم که من یک کلمه هم از آن نفهمیدم !

زمانی بود که زباندانی فضیلتی عظیم بشمار میرفت. ولی افسوس که در زمان ما صلاح در اینست که مردم اصلاً زبان بیگانگان نیاموزند. انسان باید نخست زبان مادری خود را بخوبی یاد بگیرد همینکه در آن بعد کمال رسید ، بآموختن زبانهای دیگر بپردازد.

کار ما امروز چندان بافتتاح کشیده که من آرزو میکنم ایکاش هیچکس در ایران بزبانهای فرنگی آشنا نمی بود! مردم تصور میکنند که ادخال لغات فرنگی در مکالمه مایه افتخار است. گناه بگردن کیست؟ بگردن اولیای کودکان است که اولاد خود را از عهد صغر، پیش از آنکه فارسی یاد بگیرند ، بفرنگستان می فرستند و چون این فرنگ رفتگان بایران بر میگردند، قادر بتکلم زبان خود نیستند. و چون مردم هم کلیه فرنگیان را «از ما برتران» می پندارند، جرأت عیبگیری ندارند. (البته گذشته از زبان، آداب و رسوم و سنتهای ملی را هم بکنار می گذارند. ولی این مطلبی دیگر است که در اینجا ذکر آن مورد ندارد. )

کسانی از قبیل مرحومان قزوینی و تقی زاده ودهخدا و اقبال آشتیانی و شفق از در گذشتگان و محبتی مینوی و محمد علی جمازاده و هشترودی و پروفور رضا از

زندگان که بیش‌دیگران از در فرنگستان اقامت داشته‌اند پیرامون این‌کار نمی‌گردند. چرا؟ برای آنکه پیش از حرکت از ایران در زبان خود مسلط بوده‌اند.

بارها ملاحظه کرده‌ام وقتی که من با این فرنگی مآبان فارسی ندان سخن می‌گویم. از طرز تکلم من تعجب می‌کنند و غالباً زیر لب می‌خندند حتی برخی از تند روان این را حمل بر جهل و کودنی من می‌نمایند. بگمان ایشان اگر من پس از چهل و چهار سال اقامت در فرانسه در مکالمه لغت فرنگی نمی‌آورم از این بابت است که زبان فرانسوی نمیدانم!

در حدود ده سال پیش از این در انجمن دانشجویان بطریق وعظ سخن میراندم. جلسه در قهوه‌خانه‌ای تشکیل شده بود. بنابراین همه ناچار بایستی قهوه یا چای سفارش بدهند، کسی که مأمور گرفتن سفارشها بود وارد شد. من سخنم را قطع کردم و گفتم صبر کنید خدمتکار برود تا من بادامه گفتارم بپردازم. همگی از این سخن من خندیدند برای آنکه خدمتکار یا نوکر گفتم و «گارسون» نگفتم!

همین جوانانند که پس از سه چهار سال اقامت در فرنگستان یا بیش یا کمتر بایران برمی‌گردند و بشغلی منصوب میشوند. زبان خود را خوب نمیدانند و زبان بیگانه را هم چنانکه باید فرانگرفته‌اند و چون ترجمه کتب فرنگی در ایران امر روزی سخت معمول شده. هر یکی در بند اینست که از دیگران عقب‌تر نماند. بموجب آنکه:

سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم.

پس هر کس کتابی فرنگی بدست می‌آورد و آنرا بفارسی ترجمه میکند. اما چه ترجمه‌ای؟

من از این ترجمه‌های بسیار کم دیده‌ام و در باره آنها نمیتوانم بدرستی داوری بکنم. ولی اگر قبول داشته باشیم که «مشتی نمونه خروار است» آنچه دیده‌ام بخواندش نمی‌ارزد.

بدبختی در اینست که غالب این نوکاران بکار آموزش برگماشته میشوند .  
 بنابراین بحال شاگردانی که از زیر دست اینگونه معلمان بیرون می آیند باید زار  
 گریست !

گناه نادانی برگردن ایشان نیست . بل برگردن معلمان ایشانست که معلومات  
 ناقص و نادرست خود را تدریس کرده اند . درحقیقت اگر انصاف داشتند و از مسئولیت  
 وجدانی خود باخبر بودند، دروهله اول پی می بردند که لیاقت کاری را ندارند که  
 بدان مأمور شده اند و درصدد تکمیل خویش برمی آمدند . آموختن در هر زمانی جایز  
 است و هیچوقت برای تکمیل معلومات دیر نیست . بشرط آنکه شخص برنقص خود  
 معترف باشد و این کار مردم نابکار نیست . غرور کار جاهلانست و دانا آنست که برنقص  
 دانش خود واقف باشد مانند آن دانا که گفت :

تا بدآنجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم .

معلمی که فضل و دانش را منحصر بخواندن چند کتاب از فرقه دیپلماجیه بدانند  
 از آن قبیل کسانیست که درحق او گفته اند .

آنکس که نداند و نداند که نداند      درجهل مرکب ابدالهر بماند !  
 دستگام آموزش و پرورش راست که درانتخاب معلم دقت کامل بعمل آورد . مرادم  
 معلمان مدرسه های درجه دوم و تعلیمات عالی نبست که امروز دبیرستان و دانشکده  
 نامند . عده ای بسیار معدود در میان این دبیران و استادان بودند که از هر حیث  
 شایستگی داشتند . افسوس که برخی مرده و برخی بازنشسته گردیده و آن چه هنوز  
 برجای مانده ، در شرف بازنشستگی است . باقی کسانی باشند که باید خط باطله  
 بر روی شان کشید .

مقصود من معلمان تعلیمات ابتدائی است یعنی آنانکه کارشان از تعلیم الفبا  
 شروع میشود تا بکتابهای قرائت و دستور میرسد . اینجاست که آموزش باید بر پایه ای

درست گذاشته شود و آن صورت نگیرد مگر بدست آموزگاران دانا و سنجیده و ورزیده. شاگردی که از آغاز خواندن و نوشتن را درست آموخته باشد با درسهای نادرست دبیران و استادان نابکار از راه راست منحرف نشود و گمراه نگردد. بدلیل آنکه مغز کودک زمینی باکر را مانند که هر تخمی که در آن کاشته شود. بتدریج نمو میکند و بحد رشد میرسد. درختی که از آغاز راست روئیده و براستی نیرو گرفته، راست سر بر آسمان خواهد کشید و هیچ نیروئی آنرا بکثری نتواند آورد.

من نمیگویم دبیران و استادان کنونی را باید جارو کرد و بسدور ریخت و در دبیرستانها و دانشگاهها را تخته کرد و بست. بستن مدرسه گناهست. باید گذاشت که ایشان هم دور معلمی خود را بسر ببرند تا نوبت تقاعدشان نیز برسد. ولی بتدریج جانشینهای شان کسانی گردند که آغاز تعلیماتشان بدست آموزگاران شایسته و عالم صورت گرفته باشد.

من در میان استادان عصر کنونی کسانی می شناسم که پس از خاتمه جنگ (که خاتمه ای متظاهر بیش نبود) برای تکمیل معلومات خود در رشته های مختلف مانند سیل بکشورهای فرنگستان گسیل شده بودند. هدفی که همگی نشان کرده بودند، عنوان «دکتر» بود. کسب این عنوان در رشته های علمی آسان نیست. ولی دیپلماجیه بدادشان میرسید. رساله ای در باره یکی از شعرای ایرانی تهیه میکردند و بمساعدت دیپلماجیه میگذرانند ولی سندالتعلیم یعنی دیپلومی که میگرفتند ارزشی حسابی نداشت. پس با آن دیپلوم به ایران برمیگشتند و وزارت معارف هم ایشانرا بدانیشیاری نصب میکرد. عجب اینجاست که بازخواستی در میان نبود و کسی نمی پرسید که آقای دکتر (!) شما برای تکمیل خودتان در ریاضیات یا علوم طبیعی گسیل شده بودید نه برای اخذ دکتری در ادبیات.

یاد مرحوم طایر بخیر که وقتی رئیس اداره رسیدگی با امور دانشجویان بود در

پاریس. از مراتب علمی او خبر ندارم ولی لامحالہ مردی اداری بود و سخت مقید مواد نظامنامه و مقررات دولتی. در آخر سال از هر شاگردی تصدیق دانشکده‌ای را میخواست که اودر آن درس میخواند. در دانشکده پزشکی پاریس گواهی نامه دیپلوم دولتی بر ورقه سفید نوشته میشود و گواهی نامه دیپلوم غیر دولتی یعنی دانشگاهی بر ورقه سبز. وقتی که من گواهی نامه پایان سال را به او عرضه داشتم چون بر ورقه سفید بود نپذیرفت و گفت شما همان ورقه سبز را بیاورید که دانشجویان دیگر دارند. این ورقه سفید برای من ارزش ندارد. گفتم چون من تصدیق متوسطه از فرانسه دارم نام من در قسمت دولتی ثبت شده. ولی دیگران چون تصدیق متوسطه ایرانی دارند در قسمت دانشگاهی ثبت شده‌اند و رسم دولت فرانسه بر اینست که برای تصدیقنامه متوسطه ممالک بیگانه معادلی میدهد و دیپلوشان از دانشکاه صادر میشود نه از طرف دولت. گفت من این چیزها را نمی‌فهم تا شما تصدیقی مانند رفقای تان روی کاغذ سبز بیاورید قبول ندارم من از شما تصدیق دانشکده پزشکی میخواهم که باید روی ورقه سبز باشد. ممکن است شما آشنزی هم آم-وخته باشید و از آن تصدیق بیاورید. دولت شما را برای آموختن پزشکی و داروسازی تعیین کرده. هیچ تصدیق دیگر مورد قبول نیست. گفتم مگر این گواهی نامه از دانشکده پزشکی صادر نشده و مهر دانشکده و امضای رئیس بر زیر آن نیست؟ الغرض چند آنکه حجت و برهان آوردم دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتش گرم من در هیزم تراواثر نمیکنند. حتی توضیح دانشکده هم بگوشش فرو نرفت و مرا در جزء دانشجویان رد شده از امتحان ثبت کرد. تا آنکه پس از ششماه مهاجه و مکاتبه باوزارت معارف و اقدام چند نفر از اولیای امور کارشناسی و دستور وزارت خواه نخواه کردن نهاد ولی یقین دارم که در باطن از رأی خود بر نگشت و شاید زبان حالش این بود. بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم. این حاشیه پربی مناسبت نبود تا بر چندان سختگیر بود که گواهی نامه دانشکده

پزشکی را نمی پذیرفت بموجب آنکه برورقه سبز نبود. سستگیرانی هم هستند که دکترای (بی ارزش) دانشکده ادبیات پاریس را بجای دیپلوم ریاضیات یا علوم طبیعی می پذیرند و از آقای دکتر مواخذہ نمیکنند و نمیگویند ممکن بود شما دیپلوم آشنزی یا پیرایش یا خیاطی یا حجّامی می آوردید. ولی دولت شما را برای ریاضیات یا طبیعیات فرستاده بود.

دانشجوی بیچاره از چنین دانشیاران یا استادان جز گمراهی چه خواهد آموخت؟ چون خودنمائی هم شرط دانشیاری یا استادی است ناچار باید کتاب تألیف بکند و مقاله بنویسد پس دست بترجمه میزند یا چندین سال صفحات یکی از مجله های آبرومند دانشکده ای را با انتشار «فارسی کرمان» مشغول میکند. من نمیدانم فارسی کرمان چه اختصاصی دارد؟ الا اینکه فارسی دری است مانند فارسی دری ولایات دیگر. گمان میکنم دانشمند محترم آقای باستانی پاریزی هم با بنده همراهی باشد چنانکه پیش از این مرحوم دبستانی هم بر همین عقیده بود.

یا مقاله هائی در باره دستور زبان فارسی می نویسند که در آن از کتاب دستور یکی از دیپلما جان شاهد می آورند. عجب! استاد دانشکده ادبیات فارسی باید زبان فارسی را از دیپلماج فرنگی یاد بگیرد و بشاگردانش درس بدهد!

من رسم دستور نویسی فرقه دیلماجیه رامی شناسم. همه بزروی قالبی واحد است. دستور زبانهای مرد و متروک را می نویسند بدخواه خود و کیست که یارای خرده گیری داشته باشد؟ برزبانی که جز چند لغت و بندرت چند جمله ناقص از آن در دست باشد چگونه میتواند دستور نوشت؟ در صورتی که برای زبان زنده و معمول دری هنوز دستوری درست و معین نوشته نشده.

وقتی که شخص فارسی زبان در مقاله ای میخواند که از و درو به و بر و برای و غیر از اینها از حروف اضافه اندامات و مبهوت می ماند. چه در زبان فارسی آنچه بعقل قاصر

این ضعیف می‌رسد علامت اضافه جز کسرهای نیست. جای شبهه نمی‌ماند که چنین مقاله‌ای ترجمه از زبانی خارجی است که مترجم یا یکی از دیپلماتان خواسته آنرا با زبان فارسی تطبیق بکند.

زبان دری از جمله آن زبانها نیست که در آنها حالت اسم تغییر می‌یابد مانند زبان روسی و آلمانی و عربی و زبانهای قدیم مانند سنسکرت و یونانی و لاطینی.

در این زبانها حالت اسمی در چهاروضع ممکن است قرار بگیرد:

نخست حالت رفع است که به لاطینی نومیئاتیووس گویند. (Nominativus) و آن حالت اسمی است که تنها وی قید باشد. مثال: مرد، اسب، سگ، گربه و غیره دوم گنیتیووس (Genitivus) و این همان حالت مضاف است و مضاف الیه مثال اندام مرد، یال اسب، دندان سگ، پنجه گربه.

سیم داتیووس (Dativus) این حالت همانست که ما آنرا مفعول بواسطه خوانیم. مثال: مرد بر اسب سوار شد، اسب از آب گذشت، سگ در دلان خوابید، گربه بشکار رفت.

چهارم آکوزاتیووس (Accusativus) و این حالت مفعول صریح است که در فارسی بمناسبت مقام با «را» یا بی «را» آدامیشود مثال: مرد اسب را زین کرد، اسب جو خورد، سگ دزد را گزید، گربه موش گرفت.

در فارسی دری اگر مفعول صریح معلوم باشد با «را» می‌آید و اگر غیر معلوم باشد آوردن «را» در آن جائز نیست. اگر بگوئیم گربه موش گرفت یعنی موشی گرفت که معلوم نیست کدام موش است ولی اگر بگوئیم گربه قناری را خورد اشاره بقناری معلوم میکنیم که در قفس بود. در این مورد «را» وظیفه حرف تعریف ادا میکند و باید در ادای آن دقیق بود. چه فارسی نویسان غیر دقیق غالباً در نوشته‌هایشان «را» را بی‌مورد می‌آورند.



ملاحظه کردید که در این مثالها وضع اسم هیچ تغییر نمیکنند و حال آنکه در زبانهای که نام بردیم در شکل اسم تغییری ظاهر میشود چند مثال از زبان عربی می آوریم :

«ضرب زید عمرو» زید که فاعل است در حال رفع واقع میشود ولی عمر که مفعول صریح است حال نصب بخود میگیرد و اگر عمل را معکوس بکنیم میگوئیم «ضرب عمرو زیدا»

«صدرالمرء صندوق سره» یعنی سینه مرد صندوق سراوست . این مثالی است برای اضافه و در آن آخر صدر و صندوق باضمه ادا میشود و آخر مرء و سر باکسره . «کنت فی الدار» این را حالت جر گویند که مفعول غیر صریح یا بواسطه باشد و در آن آخر کلمه دار از تأثیر «فی» باکسره ادا میشود.

در چند زبان - که از آن جمله است زبان فرانسوی - علامتی مخصوص برای اضافه نیست در این زبانها اسم صرف نمیشود یعنی تغییری در آن حاصل نمیشود و حالت گنیتیووس و داتیووس باهم مخلوط و مشتبه میگردند. اضافه نسبت دادن اسمی است باسمی دیگر. در زبان فرانسوی این کار بوسیله اداتی حاصل میشود که مربوطند بطبقه سیم یعنی داتیووس مانند «DE» یعنی «از» و «à» یعنی «به» بگمان من اشتباه نویسند مقاله حروف اضافه از اینجا است که مأخذ کار او مقاله یا کتابی است بزبان فرانسوی مربوط باین مبحث و او بقصد تطبیق آن بادستور زبان فارسی آنرا ترجمه کرده .

مردمی که شهوت شهرت دارند بدلیل فقدان مایه شخصی ترجمه را برگزیده اند ولی عرض کردم برای ترجمه از زبانی بزبانی دیگر تسلط در هر دو زبان برای شخص مترجم شرط اول قدم است . اما در عرض شش ماه یا یکسال یا دو سال هیچ زبانی را چنانکه باید نتوان فراگرفت .

شخصی مرا پرسید که برای تسلط در زبان عربی چه مدتی لازم است؟ گفتم دوازده

سال ولی آنهم بشرط کار و کوشش جدی . آنگاه پرسید برای زبان فارسی چه ؟ باز گفتم دوازده سال. آن شخص راشکفت آمد گفت معروف است که عربی زبانی است بس دشوار و فارسی برعکس بسیار آسان. گفتم برای من آموختن زبانهای معروف بدشواری بسی سهلتر است تا زبانهای آسان. بموجب آنکه آنها را دستور و قواعدی است محکم و معین و آموختن آن دستور و قواعد برای تکلم و نوشتن درست و بی غلط کافی است الا اینکه یاد گرفتن این قواعد مقداری سعی و کوشش و غیرت میخواهد . ولی زبانهای معروف به آسانی قواعدی مشخص ندارند و فرا گرفتن آنها بعد تسلط جز با خواندن کتابهای فراوان و موشکافی در طرز جمله بندی استادان متقدم ممکن نتواند شد ! میگویند در حکم امروز در ایران کتابهای بیشمار از السنه مغرب زمین بفارسی ترجمه شده من تأسف دارم که از آنها جز چند نسخه ندیده‌ام و آنچه دیده‌ام هیچ بدیدنش نمی‌ارزید. بتشخیص من تنها کتابی که بطرز مرغوب از فرانسوی بفارسی ترجمه شده همانا تیره بختان مرحوم اعتصام الملک است .

وقتی ترجمه کتاب «ورتهر Werther» تألیف «گوته Göthe» آلمانی بدستم رسید که بیشک از ترجمه فرانسوی آن بفارسی ترجمه شده بود . در حاشیه صفحه‌ای چنین خواندم : «گویا آلمانیها در منقل غذا میخورند.» پس از تفکر بسیار ملتفت شدم که مترجم کلمه «پوتوفو Pot-au-feu» را که نام نوعی آبگوشت است در لغت فرانسوی تحت اللفظ به «ظرف آتش» ترجمه کرده و منقل بجای آن گذاشته و پنداشته که آلمانیان عصر گوته غذا را در منقل میخورند. برهوش و فراست و زباندانی مترجم هزار آفرین ! نابخکاری اولش اینست که «Pot-au-feu» را با کلمه «Pot á feu» مشتبه کرده که با اندکی تغافل میتوان بمنقل تعبیر کرد. نابخکاری دوم استنباط اینکه مردم آلمان با آنهمه ظروف ظریف که می‌ساختند و بممالک بیگانه هم صادر میکردند.

بغذا خوردن در منقل میلی وافر داشتند. باید گفت راست است که کوزه‌گر از کوزه شکسته خورد آب تنها فایده‌ای که این ترجمه داشت این بود که چندی موجب انبساط خاطر و خنده و تفریح نصرالله فلسفی ورشید یاسمی و من بنده علی اصغر حریری گردید. سپس فلسفی متعهد شد که ترجمه‌ای دیگر از « ورتنر » بکند. نمیدانم بعد خود وفا کرد یا نه علی‌ای حال لذت خواندن آن نصیب این بنده ضعیف نشده تارای خود را در باره آن ابراز دارم. شك نیست که کار نصراله فلسفی مانند آثار دیگرش جز که شاهکار نتواند باشد. بهر حال یقین دارم که برای صرف طعام در پیش آلمانیان منقل نگذاشتست.

سخن که بدینجا رسید مجله ارمنان فراز آمد. بنا بر نگارش دوستی خبر داشتم که استاد فرزانه جناب آقای پژمان بختیاری - که بخت یارش باد - از روی التفات مخصوص که باین بنده ضعیف ابراز میکنند. مقاله‌ای در تأیید عرایض بنده نوشته‌اند با انتقاد قسمتی از آنها، بناگزیر دنباله گفتار خود را محول به وقتی دیگر کردم و بیدرنگ با شوقی وافر بمطالعه گفتار استاد پرداختم.

نخست لازم میدانم بعرض برسانم که من این گفتارها را تنها بمنظور رهائی زبان فارسی از گرداب انحطاط منتشر میکنم. هرگز هم دعوی نداشته‌ام که آنچه می‌گویم عین صوابست و همه باید آنرا بپذیرند، مراد اینست که این نکات مورد بحث اهل فضل گردد تا من هم اگر براه خطا رفته‌ام از آن برگردم. لاجرم جوانان خوش نیت را طریق هدایتی باشد برای درست نوشتن فارسی و احترام از غلطهای مشهور. مدیر محترم مجله ارمنان گواہ است که بتقریب در همه نامه‌هایم از ایشان با اصرار خواهش و تمنا میکنم که هر انتقادی بر عرایض بنده بشود، بهر لحنی که باشد بیکم و کاست در مجله درج بکنند. حتی از انتقادهای شفاهی نیز مستحضر نمایند. پس جناب آقای پژمان اطمینان کامل داشته باشند که من نه تنها از توجه ایشان مکدر نمیشوم

بلکه خود را بسیار مسعود و مشعوف می‌پندارم که چنان استادی دانشمند بنویشته‌های این ناچیز و فعی میگذارد و اهمیتی قائل میشود .

من که باشم که بر آن خاطر عاثر گذرم

لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

پس از آنکه بعاتد معبودم چندین بار بدقت این مقاله را خواندم بر من ثابت شد که هر چه ایشان نوشته‌اند درست مطابق اظهارهائی است که من در طی این گفتارها و گفتارهای دیگرم بارها بعرض خوانندگان گرامی رسانیده‌ام . الا اینکه سخنانی بمن نسبت داده شده که شاید برخی معاندان بایشان القا کرده باشند. خدا را گواہ میگیرم که «من این نکته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت!»

شاید هم گناه از قصور و ناتوانی من باشد در بیان آنچه دلم میخواهد بگویم.

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی لیفقهواعنی .  
 من هرگز نکته‌ام که ما حق تصرف در کلماتی نداریم که از عربی اتخاذ کرده‌ایم بلکه یکی از آنان هستم که همیشه سنگ اینرا بسینه زده‌ام که هر لغتی از زبانی بیگانه بزبان فارسی داخل شود باید تابع قواعد فارسی گردد . حتی عقیده دارم که تلفظ آنهم اگر لازم شد تغییر یابد بنابراین مخالفتی ابراز نکرده‌ام که یاه نسبت بآخر کلمات عربی یا هر کلمه بیگانه بیاید . عرض من این بود که «قدیمی» بجای «قدیم» استعمال کردن درست نیست . چه قدیم صفت است و اگر یا بآخر آن افزوده شود دیگر صفت نیست . یا منسوب بقدم میشود و یا معنای مصدری میدهد . شما آزادی کامل دارید که بآخر قدیم و صمیم و حمیم و کریم و قسیم و جسیم و وسیم و بسیم و هر صفت مشبیه عربی یاه نسبت و یاه مصدری و یاه وحدت و تنکیر بگذارید بشرط آنکه آنرا در مقام صفت بکار نبرید .

مثالهایی که استاد عزیزها پڑهان از کتاب مصباح الهدایه و نظامی گنجوی و فرخی

سیستانی و مسعود سعد سلمان آورده اند همه یاء نسبتند و من هیچ غلطی در آنها نمی بینم . برآستی این امر بقدری معمول است که من هیچ احتیاجی باقامه دلیل و برهان نمی بینم . تا راستی آن بشوت برسد . سعدی هم گوید :

ور بغریبی فتد از مملکت      گرسنه خسبد ملك نیمروز

نظیر همین «غریبی» سعدی است «حلیمی» فرخی و «حزینی» نظامی . ولی سخن اینجاست که نه سعدی غریبی را بمعنی غریب می آورد و نه فرخی حلیمی را بمعنی حلیم و نه نظامی حزینی را بمعنی حزین .

اما «قدیمی» بمعنی «قدیم» آوردن درست نیست ولو گوینده آن قزوینی باشد یا دهخدا یا هر دانشمند معاصر که نامشان را نمی برم تا دشمن من نگردند . بساها گفته ام و باردگر میگویم که این غلط از روی عدم توجه است نه از روی ندانستن و این غلط از مقام فضل ایشان نمیگاهد . من خود نیز گاهی از روی عدم توجه از این غلطهای معمول استعمال میکنم که اگر کسی مرا بر آن واقف گرداند متشکر میشوم و دیگر از آن غلط احتراز میکنم . یقین دارم که اگر این را بحر حوم دهخدا میگفتند می پذیرفت . ولی قزوینی حتماً نمی پذیرفت چه بعلم خود سخت مغرور بود و تواضعی که مردم باو نموده بودند بر غرورش افزوده بود و متوقع بود که ایرانیان باید کلام او را وحی منزل بدانند . من یکی دوبار جسارتی در محضر او بخرج دادم ولی برهن ثابت شد که تاب شنیدن حرف حق ندارد . از آن جمله باری با حضور مرحوم عباس اقبال بر «نوشتجات و روزنامهجات» خرده گرفتم جواب داد : چون ما در فارسی علامتی برای جمع انواع نداریم لازم است این علامت «آت» را نگهداریم . گفتیم جیم ها را چه بکنیم ؟ بشدد جواب داد که آنان اینرا نوشته اند اینقدرها شعور داشته اند ! اکنون که من پزشکی میدانم بحالت روحی مرحوم قزوینی خوب پی برده ام . این

مرد در نتیجه تحمل ناگواریهای روزگار از پای در آمده بود و اعصابش درست کار نمی‌کرد و از تجاربی که در پزشکی مخصوصاً در پزشکی روحی و عصبی بدست آورده‌ام بر من ثابت شده که عقیده چند نفر از ایرانیان ساکن برلین بی‌مأخذ نیست که او را مبتلای اختلال‌مشاعر میدانستند. البته چنین مردی با اعصاب گسسته که همه را معتقد فضل خویش میدید نمیتوانست تحمل بکند که جوانی بیست ساله انگشت انتقاد بر سخن او بگذارد. جایی که مرحوم سید حسن تقی‌زاده او را چنین می‌ستود که هرگز کسی در امر تحقیق بی‌ای او نرسیده. من که علی‌اصغر حریریم چه دهن آن دارم که بر او خرده‌گیرم ولی عجب اینجاست که من خود تقی‌زاده را در امر تحقیق بسی برتر از قزوینی میدانم. اکنون که بیش از چهل سال از آن عصر بیست سالگی می‌گذرد و همه این سالهای دراز در تحقیق و تتبع گذشته. حق دارم عقیده خود را بیان کنم افسوس که قزوینی زنده نیست تا بشنود!

استادگرا نمایه ما آقای پڑمان، از اصطلاح «بکرسی نشاندن» گمان برده‌اند که من قصد نسبت عناد بایشان داشته‌ام. استغفرالله که من چنین قصدی داشته باشم. هرگز در آثارشان ندیده‌ام که اصطلاح «ترك گفتن» از قلم‌شان تراویده باشد. من از اصطلاح «بکرسی نشاندن» معنایی دیگر استنباط میکنم که هیچ توهین‌آور نیست. همچنین صفت «سره‌نگاری» نه در باره ایشان صدق میکند و نه در باره خودم. نمیدانم بچه مناسبت تصور کرده‌اند که روی سخن من با ایشان است حال آنکه روش ما هر دو بر اینست که کلمات عربی که در فارسی داخل شده‌اند باید تابع قواعد فارسی باشند!

اگر من «ترك گفتن» را درست نمیدانم هرگز اعتراض نه به «ترك کردن» داشته‌ام و نه به «ترك» تنها. چه در فارسی مصدرهای عربی را هم تنها میتوان آورد و هم بقید مصدری فارسی از قبیل کردن و نمودن و ساختن و داشتن و قس علیذلك بمناسبت

مقام . مکرایشان باین عرض بنده اعتراض دارند که « ترك كردن » ساده‌تر است از « ترك گفتن » و در آن هیچ جای اعتراض نیست . پس آیا بهتر نیست که آقایان روزنامه‌نگاران بجای ترك گفتن ترك كردن بنویسند ؟ همچنین بجای گذاردن گذاشتن و بجای گماردن گماشتن ؟ اگر تبدیل شین به را مزیتی دارد پس داشتن را هم دارند بنویسند در باره این افعال و تبدیل شین به را عرایضی دیگر دارم که بفرستی دیگر می‌گذارم . آنچه راجع به « يك » و « يكم » نوشته‌اند باز مطابق رای این ناچیر است و تا کنون در چندین مقاله بآن اشاره کرده‌ام و شاید اگر اشتباه نکنم در ضمن همین گفتارها هم از آن بحث کرده‌ام . در کلیهٔ زبانها از جملهٔ اعداد . عدد اول یعنی يك حالتی دارد که از اعداد دیگر جداست . مترجمان نابکار از نابکاری « يك » می‌نویسند: مانند « آخرین روز يك محكوم » برای این بحث هم در اینجا مجال ندارم ناچار محول به آینده می‌کنم . همینقدر یادآور می‌شوم که در اصطلاح مردم عامی نیز همیشه حتی هنگام شمار « یکی » می‌گویند نه « يك » « یکی » درست است و بگمان من لزوم ندارد در شعر اثرالدین آنرا مبدل به « اول » کرد . در این صنعت تقسیم که معمول شعرای قدیم بود همیشه « یکی » آمده . اما در بارهٔ دوم و سیم بی‌تشدید باز بعقیدهٔ استاد پژمانم و اگر سوم در نوشته‌های من بنظرشان رسیده باشد من خود را از این گناه تبرئه می‌کنم یقین دارم که من هرگز سوم ننوشته‌ام شاید کلریکی از « مصححان » باشد که بارها از دست‌شان شکایت کرده‌ام . و من نخستین کسی هستم که گفته‌ام در زبان دری تشدید وجود ندارد و « را » مطلقاً علامت مفعول صریح نیست و گاهی جای حرف تعریف می‌گیرد الا اینکه دیگران آنرا بخود نسبت داده‌اند بی‌آنکه حق قدمت مرا مراعات بکنند . ( آقای پژمان باز باری دیگر گمان مکنند که روی سخنم با ایشان است )

آنچه راجع به کلمهٔ « پیدایش » نوشته‌اند حق با ایشان است و اگر احیاناً در

نوشته‌های من آمده باشد بر غلط کاری و خطای خود اعتراف می‌کنم. این هم برهانی است محکم بر آن که انسان جوائز الحظیاست و شخصی مانند من با همه وسواسی که در درست نوشتن دارم از عدم توجه بر کنار نمی‌مانم و از استاد پڑمان سپاسگزارم شین در آخر صیغه امر بعضی از افعال می‌آید و اسم مصدر بوجود می‌آورد ولی نباید آنرا بقرینه در مورد همه افعال جوائز دانست و در هیچ حال با آخر اسم باصفت نمی‌آید مگر بصورت ضمیر. امید بنده اینست که کسانی از قبیل پڑمان دست بمن بدهند تا بکوشیم و زبان فارسی را از گرداب انحطاط نجات بدهیم. من سالهاست که بمقام فضل و دانش استاد بزرگوار آشنایم و بر اوستی خود را لایق آن میدانم که در مقابل مردی باین شریفی دهان بر سخن گفتن بگشایم :

تا خبر دارم از او بیخبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم سخن را در پیرامون مقاله استاد بناگزی مختصر کردم ولی راجع بتعصب سهدی در زبان فارسی که عرض کرده بودم سوء تفاهمی رخ داده بخواست خدا در گفتار آینده بسر وقت این مبحث خواهم آمد .

تصحیح :

در گفتار نوزدهم دوسه غلط چاپی بود که تصحیح آنرا لازم میدانم در دومورد. مابقی را بذوق خوانندگان و امیدگزارم. در صفحه آخر خریش غلط و خویش درست است. و در سطور آخرین از اول جمله «این جشن دوهزاروپانصد ساله ....» کلمه «ایران» از قلم افتاده و درست چنین است : ایران این جشن دوهزاروپانصد ساله ...